

کلرنامه و زمانه حاج میرزا آقاسی

هماناطق، ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، لندن، مرکز چاپ و نشر پیام، ۱۹۸۸، ۳۲۲ صفحه.

اگر بپذیریم که انسان‌ها تاریخ خویش را می‌سازند و از این طریق خود نیز ساخته می‌شوند، آنگاه بازننگری و نقد گذشته معنایی و رای گردآوری رخدادها و اعمال گذشتگان می‌یابد؛ زیرا امروز، تداوم و بازتاب گاه تیره و گاه روشن دیروز می‌شود و نقد و بازننگری گذشته امکان و فرصت آن را به دست می‌دهد تا از طریق ریشه‌یابی ضعف‌ها، کاستی‌ها، نقایص و البته توانایی‌ها و امکانات فردی و جمعی به تصحیح اندیشه و عمل خود برآییم. هماناطق با چنین باور و اندیشه‌ای به بازننگری و بررسی دوره سلطنت محمد شاه قاجار پرداخته است و در توضیح علل انتخاب این مقطع تاریخی برای بررسی و پژوهش می‌نویسد: «این دوره چرخه ایست ناشناخته و از یاد رفته، به رغم آن که پس مهم است و فراخور بازمینی. دوره‌ای است که به وصله ناجور می‌ماند، زیرا که دولت درویشان است و برآمد دگران‌دیشان. مناسبات اجتماعی همیشگی دوران پیشین و پسین حاکم نیست تا جایی که روشن‌گران را در کنار حکومت می‌بینیم و مالکان و [...] شاهزادگان و نیز دولت‌های اروپایی را در پیکار با حکومت. اهمیت دیگر این دوره در بحران مذهبی- فرهنگی است، به‌مثابه پی‌آمد شکست در

جنگ‌های ایران و روس که در تردید به "آنچه خود داشت" تجلی گرد و اندیشه‌های نوین آفرید... مهم‌تر از همه عصر شکیبایی و برخورد اندیشه‌هاست، همراه با لغو اعدام و شکنجه و به‌ویژه آزادی و برابری ادیان و فرمان "آزادی اعتقاد". نیز سرآغاز آشنایی ما با مدنیت غربی است، همراه با درگیری دولت با قدرت‌های چیره‌گر غربی، اما هم‌زمان با گشایش مدارس و نهادهای بی‌شمار فرهنگی و نیز هماهنگ با روابط بازرگانی گسترده با فرنگ؛ و سرانجام دوره ای است سخت روشن‌گر. زیرا می‌بینیم توده‌های ناآگاه هنگامی که در آزادی به سر می‌برند، کمتر فریب می‌خورند و سخت‌تر بسیج می‌شوند." (ص ۶) *ایران در راه‌یابی فرهنگی*، تشریح و توضیح این مباحث است و در چهار بخش "دولت درویشان"، "روابط سیاسی"، "در آزادی ایمان" و "اندیشه‌نوسازی" تدوین و تنظیم شده است؛ بخش پنجم نیز به اسناد و مدارک نو یافته‌ای اختصاص دارد که از بایگانی وزرات امور خارجه فرانسه به دست آمده و اهم آن نخستین بار است که به فارسی منتشر می‌شود.

دولت درویشان

"دولت درویشان" نامی است که همانا ناطق بر دوران سلطنت محمدشاه و صدراعظمش حاج میرزا آقاسی نهاده که براننده آن شاه و وزیر است؛ زیرا محمد شاه در دامان درویشی مانند محمد رضا همدانی، حاج زین‌العابدین شیروانی و حاج میرزا آقاسی آن‌گونه پرورش یافت که عمری "به‌سادگی زیست، مال نیندوخت، حرمسرا نیاراست، لباس فاخر نپوشید، به پوشاک "وطنی" بسنده کرد و از راه و رسم پادشاهی دور افتاد." (ص ۱۴) حاجی میرزا آقاسی که اصلاً از درویش بود و در این سلک نامور، در دوران صدارتش درویشان را برکشید و به مناصب مختلف گمارد. در بخش "دولت درویشان" و به ویژه فصل "افسانه میرزا آقاسی"، همانا ناطق از طریق بازخوانی انتقادی اسناد، مدارک و متون تاریخی چهره‌ای متفاوت از نظر مرسوم نسبت به حاجی میرزا آقاسی ارائه می‌کند؛ چهره‌ای که نزد عامه مردم و محافل دانشگاهی و پژوهشی ایران، شخصی است نیمه دیوانه، سالوس و مضحک که دل در گرو توپ و قنات داشته و شایسته ریشخند است. چنانکه در وصف وی گفته‌اند: نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی / شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه خاطر دوست را از آن آب نمی / نه بیضه خصم را از آن سوپ غمی

اما در روایت همانا ناطق، حاجی میرزا آقاسی شخصیتی است کاملاً جدی، فکسور و آزاد اندیش، اهل تسامح و مدارا که نه فقط در پی نفع شخصی و مال اندوزی نبود که هم و غم وی را عمران و آبادانی کشور، حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران و قطع نفوذ و مداخله روس و انگلیس تشکیل

می‌داد؛ و با این نگرش به اصلاحات جدی در سامان سیاسی و اجتماعی جامعه ایران دست زد. همانا طبق در اعاده حیثیت از حاجی میرزا آقاسی پیش از هر چیز به قتل میرزا ابوالقاسم قائم مقام می‌پردازد و موشکافانه پرونده این قتل را واری کرده و ضمن مدلل ساختن مداخله شاهزادگان، درباریان، برخی از روحانیون و دیگران به ویژه نمایندگان سیاسی دولت انگلستان و تشریح انگیزه‌های آنان از تدارک قتل قائم مقام، برعدم مداخله حاجی آقاسی در این ماجرا تأکید می‌کند. (رک به صص ۱۹-۱۳) و تذکر می‌دهد که: "دشمنان ابوالقاسم قائم مقام کمتر از دشمنان میرزا آقاسی نبودند. می‌توان گفت مشترک هم بودند و اشتراک منافع داشتند." (ص ۱۴) زیرا جدا از رقابت‌ها و حسادت‌ها بر سر منصب صدارت، قائم مقام از ریخت و پاش‌های مرسوم دربار جلوگیری کرده و سرسختانه در برابر انگلیسی‌ها و هدف‌های آنان در ایران ایستادگی می‌کرد و همانند حاجی میرزا آقاسی سردر پی حفظ استقلال و پیشرفت و ترقی ایران و ایرانیان داشت. اما آنچه در مورد این قتل ناگفته مانده، آن است که چرا محمدشاه درویش مسلک آزاده که "از راه و رسم پادشاهی" هم به دور افتاده بود، به این قتل رضا داد و فرمان آن را صادر کرد؟ در مورد روابط قائم مقام با میرزا آقاسی نیز گرچه خانم ناطق داوری‌های دیگر پژوهشگران را نقد کرده و کوشیده روابط آن دو را آن گونه که بود بیان کند، اما در نوشتار ایشان تضادهایی به چشم می‌خورد که ضمن خدشه‌دار ساختن اصل مطلب، ابهامی در شیوه برخورد با داده‌های تاریخی پدید می‌آورد. مثلاً در یک جا



می‌نویسد: «پس از در گذشت میرزا بزرگ (۱۸۲۰ م) روزگار برحاجی سخت شد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام برجای پدر نشست و با درویش نساخت. چنانکه در «منشات» نیز، در یکی دوجا به هجو و ریشخند او برآمده است». (ص ۱۳) و در جای دیگر مدعی می‌شوند که «هر چه نوشته‌های قائم مقام را وارسی کنیم نشانی از هجو و طنز نیافتیم.» (ص ۱۹) به رغم این، تلاش همانا نطق در بازخوانی و نقد داوری‌های پیشینیان در مورد این قتل، گامی است به پیش در دستیابی به حقیقت ماجرا. دیگر مباحث بخش «دولت درویشان» مربوط است به حوزه آزادی اندیشه و مخالفان و موافقان آن در جامعه آن روز ایران که شرایط و موقعیت دوره محمد شاه و صدارت حاج میرزا آقاسی را نیز توضیح می‌دهد. همانا نطق در مورد اینکه چرا دوره سلطنت محمد شاه با دیگر دوره‌های تاریخ ایران متفاوت بوده و «به وصله ناجور می‌ماند» به نقل از کلنل استورات می‌نویسد: «آزادی بیان در ایران بی نظیر است و خود وسیله تامين «برای ناخرسندی‌های مردم» به کار می‌رود، بی آنکه هرگز به آزارشان بی‌انجامد. توده فقیر هرچه می‌خواهد می‌گوید، طبقات بالا هم چندان در بند شیوه بیان خود نیستند تا جایی که شاعری «طنزنامه» علیه شاه سروده است و «در کوچه و بازار بر سر زبانهاست» (ص ۳۹). در توضیح علل این شرایط، همانا نطق می‌نویسد: «نه محمد شاه یکه تاز آزاداندیشی بود و نه میرزا آقاسی به رستم دستان می‌ماند تا یک تنه بر فرهنگ حاکم بتازد ... آزاداندیشی روح زمانه بود و سیاست محمد شاه و میرزا آقاسی در جهت روح زمانه پیش می‌رفت.» (ص ۴۱) و این روح زمانه حاصل یکی برخورد با مدنیت جدید غرب و دیگری شکست در جنگ از روسیه تزاری بود. دو عملی که عقب‌ماندگی و کاستی‌ها و ضعف‌های جامعه ایران را دستکم برای گروهی از رجال واقع بین و آینده نگر کشور آشکار کرد و آنان را وادار نمود تا به جستجوی علل این عقب‌ماندگی و کشف راز توان‌مندی اروپاییان بر آیند. پرسش‌های عباس میرزا نایب‌السلطنه، ر. رویر فرانسوی گواه این امر است. وی می‌پرسید: «نمی‌دانم این قدرتی که شما را بر ما مسلط کرده چیست؟ و موجب ضعف ما و ترقی شما چه؟ شما در فنون جنگیدن و فتح کردن و به کار بردن تمام قوای عقلیه متبحرید و حال آن که ما در جهل و شغب غوطه‌ور و بندرت آتیه را در نظر می‌گیریم. مگر جمعیت و حاصل خیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است، یا آفتاب که قبل از رسیدن به شما به ما می‌تابد تاثیرات مفیدش در ستر ما کمتر از ستر شماست؟ یا خدایی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است، خواسته شما را بر ما برتری دهد؟ گمان نمی‌کنم. اجنبی حرف بزن! بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟»^۱

ضرورت هشیار ساختن ایرانیان و یافتن علل ضعف و عقب‌ماندگی جامعه ایران و برطرف کردن آن، همان روح زمانه بود که الزامات و مشخصه‌های خاص خویش را داشت و همانا نطق در

این پژوهش آن را در عرصه‌های فکری، سیاسی و اجتماعی می‌جوید. در عرصه تفکر و اندیشه وی بر گرایش‌هایی مانند "آزاد اندیشی، گرایش به راسیونالیسم و اقتدا بر تعقل" انگشت نهاده و آن را در افکار و فعالیت فرقه‌های دراویش مانند مزدکیه، هوشنگ، وهمیه و... می‌یابد و به‌اشاره و اختصار به هر یک می‌پردازد و در ضمن می‌نویسد: "در نوآوری و حتی غرب‌گرایی و فرنگی‌مآبی، درویشان و صوفیان بسی فراتر از حکومت و اصلاح‌گران رفتند." (ص ۴۶) این قبیل دعاوی و آن تاکیدها، خواننده را برمی‌انگیزد تا با دقت و توجه زیاد به این بخش از نوشتار بپردازد تا دریابد چگونه تفکر مسلط اشراقی و شیوه ادراک شهودی به راسیونالیسم گرایشی یافته و اقتدا بر تعقل رونق گرفته است. اما خانم ناطق دلیل و نشانه‌ای در خور توجه به دست نمی‌دهد. برخلاف نظر ایشان، آرا و عقاید فرقه‌های دراویش این دوره، نه حاصل "غرب‌گرایی و فرنگی‌مآبی" که تلاش فکری لایه‌ای از جامعه ایران بود که در فضای حاصل از زمامداری دو درویش - محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی - فعال شده و براساس "آنچه خود داشت" یعنی میراث پیشینیان می‌کوشید به ضرورت‌های زمانه پاسخ دهند؛ آرا و عقایدی که نه برخاسته از "راسیونالیسم و اقتدا بر تعقل که نتیجه اندیشه عرفانی و شهودی گذشتگان بود". به رغم این اگر حتی این نظر را هم بپذیریم باز هم مشکلی حل نمی‌شود زیرا پاسخ این دراویش چندان همخوانی با روح زمانه نداشت. مثلاً برخی مالکیت را طرد می‌کردند و به نفی ثروت اندوزی برمی‌آمدند که "تو آدمی حق مالکیت چیزی را نداری، مگر آنچه بخوری و به خوردن فانی بگردانی، یا بیوشی و به پوشیدن کهنه گردانی. پس زنهار، که ثروت را حبس نکنید و ذخیره ننمائید. ذخیره مال یعنی فاسد کردن خود و فاسد کردن مال." (ص ۴۴) این نظریه در شرایطی مطرح می‌شد که دستیابی به حق مالکیت، به رسمیت شناختن و احترام به آن از سوی شاه و هیئت حاکمه از هدف‌های اولیه و اساسی جنبش اصلاح طلبانه و ترقی‌خواهانه جامعه ایران در طول تاریخ بوده است؛ زیرا همانگونه که همانا طق در پژوهش دیگری توضیح داده، تا سال ۱۳۰۳ ه. ق / ۱۸۸۸ م. نه فقط "حق مالکیت در ایران به رسمیت شناخته نمی‌شد که جان افراد از تعرض و مال آنان از تعدی و مصادره در امان نبود که نبود و تنها در این سال است که ناصرالدین شاه بر اثر الزامات زمانه و از جمله فشار انگلیسی‌ها، طی فرمانی "حق مالکیت" را به رسمیت شناخت و اعلام کرد که از این به بعد "جان و مال مردم از دست درازی و تعدی در امان" است.^۲ در ضمن اصلاح طلبان و ترقیخواهان ایرانی در عصر قاجار از طرفداران لیبرالیسم (مانند میرزا ملکم خان و مستشارالدوله) گرفته تا سوسیال دموکرات‌ها (مانند گروه سوسیال دموکرات تبریز در ۱۹۰۸ م) سنگ پایه نوسازی و دگرگون‌سازی در ایران را در حاکمیت قانون و از جمله به رسمیت شناختن حق مالکیت و احترام به آن می‌دانستند و در تحقق آن می‌کوشیدند؛ حتی آن مباحثی هم که به ظاهر

در جهت تحقق و خواست روح زمانه بود باز هم گروه‌ای را از مشکلات جامعه ایران نمی‌گشود، مثلاً فرقهٔ وهمیه در امر حکمرانی و سیاست می‌گفتند: "اگر وهم نبود، شخص واحد بر اهل کشور چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدی و همگی هراسیدی." (ص ۴۵) اگرچه این نظر از مخالفت با حکومت مطلقه و استبداد حکایت دارد اما از آنجایی که بدیلی برای آن ارائه نمی‌کند نمی‌تواند معضلی را از ساختار نظام سیاسی ایران حل کند و آن را در جهت ارادهٔ عمومی به کار گیرد.

در مورد وضعیت دولت در دورهٔ محمد شاه، همانا طاق می‌نویسد: حاجی آقاسی در پاسخ به ضرورت‌های زمانه "تغییرات اساسی در بنیاد حکومت" پدید آورد. (ص ۳۱) و توضیح می‌دهد که حاجی میرزا آقاسی حکومت ملوک‌الطوایفی دورهٔ فتحعلی‌شاه را برچید و دولت نظارت بیشتری در چگونگی و طرز ادارهٔ حکام به خرج داد. (همانجا) همچنین به "مصادرهٔ املاک شاهزادگان" یا هدف افزایش مالکیت دولتی پرداخت و زمین‌های مصادره‌ای را "دراختیار روستائیان"، "ایلاتی که قصد ساکن شدن داشتند" یا به "آنان که خدمتی انجام دادند و یا به افراد مقروض واگذار کردند." (صص ۳۱-۳۲) یا این حال "در رابطهٔ مالک و برزگر تغییری به وجود نیامد." (ص ۳۲) در این جا این پرسش جدی و اساسی مطرح می‌شود آیا تغییرات برشمرده به معنای "تغییرات اساسی در بنیاد حکومت" است؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش لازم است نگاهی گذران و به اشاره به نظام سیاسی ایران در طول تاریخ بی‌افکنیم. توضیح آنکه تا پیش از انقلاب مشروطیت، نظام سیاسی حاکم بر ایران نظامی بود که ماکس وبر آن را پاتریمونیال و کارل مارکس استبداد شرقی می‌نامند؛ نظامی که در آن "سلطه" موروثی و قدرت در معنای وسیع کلمه در اختیار و انحصار شخصی و مستقیم شاه است و اجزای سیاسی، نظامی، اداری، مالی و ... آن جزئی از مایملک و دارایی شاه محسوب شده و از این رو تصمیم‌گیری‌ها فقط از آن شاه است و توزیع قدرت، نحوه و میزان آن نیز به خواست و ارادهٔ شاه باز می‌گشت؛ و بالطبع اعمال و تصمیم‌های شاه نیز از سوی مرجع یا نهادی مورد بررسی و بازخواست قرار نمی‌گرفت. ناگفته مشخص است که در چنین نظام سیاسی نه "رعایا" که حتی صاحب منصبان، اعیان و اشراف و حتی برادران و فرزندان شاه نیز در برابر شاه دارای حق و حقوقی نبودند و هیچ‌گاه مال و جان آنان از تعدی و تعرض درامان نبود. در دورهٔ قاجاری نیز علی‌رغم تمامی ضعف‌ها و ناکامی‌هایی که گریبان‌گیر شاهان این سلسله شد، همچنان نظام پاتریمونیال پایدار ماند؛ اما همان ناکامی‌ها و ضعف‌ها (مانند موارد مشابه) موجب شد تا عناصر سازندهٔ قدرت سیاسی در ایران، یعنی شاهزادگان و رؤسای ایل قاجار، درباریان و دیوان‌سالاران، رؤسای ایلات و عشایر هم پیمان شاه، زمین‌داران بزرگ و بخشی از روحانیون گرچه همانند گذشته قدرت را از شاه دریافت می‌کردند و

دامنه قدرت و اقتدارشان باز هم به خواست و اراده شاه و برآورد وی از تناسب نیروها مشروط می‌شد. با این حال این عناصر به شکل‌های مختلف و از جمله در بیوستگی با دولت‌های خارجی توانستند اراده شاه را در عمل با محدودیت‌هایی روبرو کنند. با این توضیح پرسیدنی است که در دوره محمد شاه و صدارت حاجی آقاسی آیا نظام پاتریمونیا ل حاکم بر ایران آن چنان اصلاح یا دگرگون شده بود که "تغییرات اساسی در بنیاد حکومت" را معنا دهد و به آن مفهوم بخشد؟ به واقع نظام پاتریمونیا ل پایدار بود اما آن تغییرات حاصل شرایطی بود که همانا نطق ابعاد مختلف آن را تشریح کرده ولی به آن بی‌توجه است. در شرایطی که رقبیان و مدعیان سلطنت و منصب صدارت کم نبودند و فتنه‌انگیزی‌ها و مداخله‌های روس و انگلیس رو به گسترش می‌نهاد و محمد شاه و وزیرش را بر نمی‌تافتند، بالطبع تقویت و تحکیم دولت مرکزی و تغییر در ترکیب و موقعیت متنفذان جامعه الزامی بود؛ از این رو محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی قدرت را از آنانی که دل در گرو دیگری داشتند و در کار شاه و وزیر او اخلاص می‌کردند باز پس گرفته و به همراهان و یاران خویش دادند. به عبارت دیگر "تغییرات اساسی در بنیاد حکومت" پدید نیامد بلکه براساس شیوه و قاعده دیرپا و مرسوم در حکومت ایران، ترکیب و موقعیت افراد تغییر کرد، شاه قدرت واگذار شده به یک گروه را باز پس گرفت و به گروه دیگری واگذار کرد؛ همان کاری که دیگر شاهان قاجار و سلسله‌های قبلی مکرراً انجام داده بودند. با این حال در دوره سلطنت محمد شاه در نحوه اعمال قدرت تغییراتی پدید آمد و هر چند تغییر اساسی در بنیاد حکومت نبود اما دارای اهمیت تاریخی است؛ از جمله اصلی‌ترین و مهم‌ترین این تغییرات، لغو شکنجه و اعدام بود. "میرزا آقاسی دستخطی از شاه گرفت و مطابق آن شاه، شکنجه بدنی را نسبت به اتباع خود شدیداً ممنوع کرد" و "اعدام و شکنجه که در حکومت‌های پیشین آنچنان سهل و رایج بود، در صدارت میرزا آقاسی عملاً لغو شد." (ص ۲۹-۳۰)

سیاست مذهبی دولت محمد شاه و عملکرد حاجی میرزا آقاسی از جمله مباحثی است که همانا نطق به تفصیل بدان پرداخته و به تاکید از رویارویی محمد شاه و میرزا آقاسی با روحانیون یسار می‌کند. همانا نطق می‌نویسد: "هنوز دو سال بیشتر از عمر دولت جدید سپری نشده بود که در ۴ مارس ۱۸۳۶ امام جمعه تهران به منبر شد، تهدید کرد و شاه جوان را هشدار داد: هر آینه اگر رویه خطا پیش گیرد هر آنچه را که درباره‌اش می‌اندیشم بر زبان خواهم راند. از این گفته تا درگیری گامی بیش نبود... اینکه فرمانروایی کشور در دست پادشاهی باشد که به دین رسمی اعتقاد نداشت، خود فی‌نفسه فاجعه‌انگیز بود؛ اینکه صدر اعظم میرزا آقاسی، آشکارا نعمت‌الهی باشد و به درویشی مفتخر... (و) اینکه دیگر حکومت در "مشورت" با روحانیت به اداره کشور برنیاید، برای

اهل دین پذیرفتنی نبود. (ص ۴۱) و این در شرایطی بود که هنوز چند صباحی از سلطنت فتحعلی شاه نمی گذشت، دوره‌ای که فتحعلی شاه "سلطنت خود را به نیابت از روحانیت خواند. روحانیون را در امر حکومت سهیم کرد. عباس میرزا هر جمعه در نماز جماعت شرکت جسته با روحانیون تبریز بویژه با حاجی میرزا مهدی و میرزا علی اصغر به مشاوره در امور کشور می نشست." (ص ۳۴) پرسیدنی است که علت رویارویی محمد شاه و حاجی آقاسی باروحانیون چه بوده؟ همانطق ریشه امر را درویش بودن شاه و وزیر می داند و البته مرتبط با روح زمانه یعنی رواج اندیشه‌های روشن گران اروپایی در ایران که گویا در اویش پیشقراولان آن اندیشه‌ها بودند که "برخی نام ولتر را شنیده بودند و از او به عنوان مرد بزرگی یاد می کردند." (ص ۴۶) هرچند درویشی شاه و وزیر می تواند در این رویارویی موثر بوده باشد اما ریشه و بنیان آن را در جای دیگری می دانیم و آن ساختار قدرت سیاسی در ایران و عنصر مشروعیت دهی به آن است. توضیح آنکه، از سر آغاز تشکیل دولت در ایران همواره شاه برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت خویش می کوشید خود را به عنوان برگزیده و نماینده خداوند بر روی زمین معرفی کند و به مردم بشناسد و تاکید می شده که سلطنت شاه و جایگاه و قدرت وی ناشی از خواست و اراده خداوند است. در آئین زرتشت این نگرش کاملاً پذیرفته شده بود، چنانکه در کرده اول از هفتمین یشت می خوانیم: "در حقیقت از برای کسی سلطنت روا می داریم و آن را حق کسی می شناسیم و آن را برای کسی خواستاریم که بهتر سلطنت کند برای مزدا اهورا و برای اشاویشتا."^۲ در دوران اسلامی نیز نظریه پردازانی مانند خواجه نظام الملک طوسی همین اندیشه را به صورت پر دامنه تری مطرح می کردند که "ایزد تعالی، در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد، و در فساد و آشوب را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می گذارند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند..."^۳ بر این اساس، شاه می بایست خود را به عنوان حامی و مروج دین معرفی کرده و به جهانیان بشناساند و بالطبع روحانیون دین حاکم را نه تنها با خود همراه نماید که در کنترل بگیرد و روحانیون مخالف این تفسیر و شخص شاه را محدود، سرکوب و در صورت لزوم نابود کند. این شرایط چه در دوره باستان و چه پس از آن در ایران وجود داشته است. با این حال از دوره فروپاشی دولت صفوی وضع دگرگونه شد. با روی کار آمدن دولت شیعی صفوی، روحانیت اهل سنت که دیر زمانی در پیوند با سلاطین و شاهان در ایران بوده و عمدتاً مردم را به وجوب اطاعت از سلطان و ارجمند دانستن مقام وی فرا می خواندند از عرصه قدرت حذف شدند؛ تا آن زمان به دلایل متعدد و از جمله در قدرت نبودن شیعیان، روحانیون شیعه در ایران کم شمار

بودند و در ضمن نهاد معین و مشخصی نیز نداشتند؛ از این رو دولت صفوی در آغاز از علمای شیعی جبل عامل دعوت کرد تا به ایران بیایند. شاهان صفوی می‌کوشیدند از پدید آمدن نهاد مستقل روحانیت جلوگیری کرده و روحانیون شیعه را همانند اهل سنت به حکومت وابسته نمایند و در این راه از طرد و نفی و تبعید آن گروه از روحانیون شیعه که به این خواست گردن نمی‌گذاشتند نیز کوتاهی نکردند. که این نیز نه از سرتاق که الزام و اجبار خود را داشت، زیرا در اعتقاد شیعه حکومت از آن امام غائب است و بالطبع حکومت سلاطین و شاهان چیزی جز غصب نیست. دولت صفوی برای حل این معضل به نفع خویش چاره‌ها اندیشید و مطیع ساختن روحانیون و سرکوب مخالفان از جمله آن بود.^۵

اما در پی فروپاشی دولت صفوی و پراکندگی سیاسی ناشی از آن در کشور و جنگ و جدال خونین ایلات و عشایر برای دستیابی به قدرت مرکزی و به اطاعت در آوردن رقبای روحانیون شیعه فرصت و امکان آن را یافتند که نهاد خویش را به گونه‌ای مستقل از حکومت سازمان و سامان دهند و در دوره سلطنت فتحعلی‌شاه به عنوان یک نهاد مستقل و خودکفا و قدرتمند با پیوندها و روابط گسترده و پرنفوذ اجتماعی تثبیت کنند و در ضمن هرگاه لازم بدانند دولت را هم به چالش طلبیده و وادار به تمکین کنند. به واقع روحانیون به عاملی در جهت مشروط ساختن اقتدار شاه پاتریمونیا ل تبدیل شده بودند. از این رو محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی در تلاش برای تحکیم و تقویت اقتدار دولت و نهاد سلطنت، در پی تضعیف نهاد مستقل و قدرتمند روحانیت برآمدند و این امر آنان را رو در روی روحانیون شیعه قرار می‌داد. نمونه مشخص این رویارویی که البته حادثترین آن هم بود، و هما ناطق به تفصیل به آن پرداخته لشکرکشی محمدشاه به اصفهان برای خاتمه بخشیدن به رفتار غیرمرسوم سید محمد باقر شفتی مجتهد اصفهان است. (ر.ک. به صص ۵۹-۵۲)

در مورد شورش لوطیان اصفهان و رابطه آنان با سید محمد باقر که هما ناطق حتی ظرایف آن را نیز بازگو کرده، تذکر چند نکته لازم است. در روایت خانم ناطق، "لوطیان اصفهان در ازای مزدی که می‌گرفتند، دست دراز به سوی جان و مال مردم می‌شدند. هریک چندی به بازار و روستاها یورش می‌بردند و دمار از روزگار مردمان برمی‌آوردند" اما از آنجایی که در پناه سید محمد باقر یعنی کسی که "هیچ قدرتی را به رسمیت نمی‌شناخت" قرار داشتند، در امان بودند (ص ۵۵) و لوطیان "آریابان کوچه و بازار شدند. خودسرانه از مردمان مالیات ستانند. هر که به خیال ایستادگی می‌افتاد، خانه‌اش به غارت می‌رفت." (ص ۵۴) و اینکه شمار لوطیان به ۳۰ هزار نفر بالغ می‌شد. (ص ۵۵) همانا ناطق لوطیان شورشی اصفهان را گروهی یک‌دست و یکپارچه می‌داند و تمایز و اختلافی به لحاظ نظر و عمل در میان آنان قائل نیست و جملگی را تحت رهبری سید محمد باقر می‌داند که

نظریات او را به اجرا درمی‌آوردند. در حالی که دیگر داده‌های تاریخی گواه وجود اختلاف و تمایز بین لوطیان است و نشانه‌هایی از تصفیه‌های جدی لوطیان از سوی سید محمد باقر و میر محمد مهدی امام جمعه در دست است. مثلا "در هنگام مرگ فتحعلی‌شاه لوطیان بی‌درنگ به غارت اصفهان پرداخته غنائم خود را در مسجد جمعه انبار کردند. رمضان شاه سرکرده آنان حاکم واقعی شهر شد و به نام خود سکه زد." ^۶ می‌دانیم که برای مقابله با این تحول، "حاجی سید محمد باقر و میر محمد مهدی امام جمعه دستور دادند تا جماعتی از لوطیان به سلطان محمد میرزا تحویل شوند و دست و پایشان قطع شود." تا آنجا که یافته ایم پیش از لشکرکشی محمد شاه به اصفهان (۱۲۵۵هـ) حداقل یک بار دیگر لوطیان تصفیه شدند. یعنی در جریان تبعید امین‌الدوله از اصفهان به دستور محمد شاه در سال ۱۲۵۱هـ جماعتی از لوطیان به تهران گسیل شدند. در آنجا دست‌های آنان را به مجازات بریدند.^۷

علت این تصفیه‌ها که خانم ناطق به آن اشاره نمی‌کند، در ارتباط سید محمد باقر با لوطیان بود. زیرا اعمال و هدف‌های لوطیان از محدوده خواست‌ها و اراده سید محمد باقر فراتر می‌رفته و مقاصد دیگری را در بر می‌گرفت. از این رو سید محمد باقر هر چند که رویاروی محمد شاه قرار گرفته بود، بر آن شد که با تسلیم گروهی از لوطیانی که ورای خواسته‌ها و هدف‌های وی عمل می‌کردند به ماموران دولتی، عنان و مهار لوطیان را کاملا به دست گیرد و آنان را به عمل در چارچوب خواسته‌ها و هدف‌های خود مقید کند و در ضمن کار را به جنگ و جدال با محمد شاه و سپاهیانش نکشاند. نکته دیگری که در روایت‌ها ناطق از شورش اصفهان قابل تأمل است، شمار لوطیان شورشی است. ایشان می‌نویسند در جریان این شورش ۳۰ هزار نفر مرد بالغ و توانمند شرکت داشته‌اند. پرسیدنی است که در آن زمان جمعیت اصفهان چه مقدار بوده که از میان آنان ۳۰ هزار نفر لوطی شورشی شدند؟ گرچه آمار و ارقام مشخص و دقیقی از جمعیت آن زمان ایران و البته اصفهان نداریم، اما تخمین‌ها و برآوردهای ماموران سیاسی و کنسولی انگلیس و روسیه در ایران و همچنین سیاحان فرنگی آماری تقریبی از جمعیت اصفهان را به دست دهد.

براساس گزارش تامسون به الیسون (۲۰ آوریل ۱۸۶۸ م) جمعیت اصفهان در این سال در حدود ۶۰ هزار نفر بوده و به نوشته سوپوتسینسکی در سال ۱۹۱۳ م. یعنی بیش از هفتاد سال بعد از سرکوب شورش لوطیان، جمعیت این شهر در حدود ۸۰ هزار نفر بوده است.^۸ بر این اساس جمعیت اصفهان در زمان سرکوب شورش لوطیان (۱۸۳۹ م) احتمالا رقمی در حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر را در بر می‌گرفته است. حال اگر زنان و کودکان و کهنسالان را از این جمعیت کسر کنیم چند نفر باقی می‌ماند که ۳۰ هزار نفر آنان لوطی، آن هم لوطی شورشی باشد و به غارت هم دست بزند (تسازه از

چه کسانی غارت کنند هم مبهم است.) احتمالا شمار لوطیان حتی یک دهم تعداد نفراتی که خانم ناطق می‌نویسند نبوده است، مگر آنکه از دیگر شهرها و روستاها آمده و با تمرکز در اصفهان کانون شورشی را پدید آورده باشند که این امر خود حکایت دیگری است. به رغم انتقادهای بالا، بخش "دولت درویشان" را باید موفقیتی برای تاریخ نگاری معاصر ایران در بازخوانی اسناد و مدارک و شناخت برهه‌ای فراموش شده از تاریخ دو سده اخیر ایران به حساب آورد.

روابط سیاسی

روابط خارجی ایران در سده گذشته، داستانی است غم‌انگیز. حکایت دولتی است که در اواخر سده ۱۸ میلادی با نگرش و بینش محلی، فارغ و بی‌خبر از تحولات و دگرگونی‌های عرصه بین‌المللی خود را همچنان قدرت عظیمی می‌پندارد و توانائیش را در منطقه قفقاز به رخ ارامنه و گرجی‌ها می‌کشد ولی در اواخر سده بعد، دولت و سیاست آن در چنبره و تنگنای رقابت روس و انگلیس گرفتار آمده است. دوره محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی مقطعی است از این روند زوال، از این رو شرایطی را متحمل شد که بسیار سخت و سرنوشت‌ساز بود؛ نخست آنکه زمان چندانی از آخرین جنگ با روسیه نمی‌گذشت و هزینه‌های آن بر اقتصاد و سیاست کشور سنگینی می‌کرد. و در ضمن قدرت موثر دیگر در صحنه سیاسی ایران یعنی انگلستان می‌کوشید برای تحقق سیاست جغرافیایش هرچه می‌تواند به تضعیف دولت ایران دست زند تا هندوستان در امان باشد اما نه بدان اندازه که روسیه را بر ایران چیره و حاکم نماید؛ سیاستی که تا سال ۱۹۱۵ م با همدستی بسیاری از رجال ایران موفقیت‌آمیز بود و در آن سال رسماً با قراردادی ایران را بین خود و روسیه تقسیم کرد. اما روی دیگر سکه تلاش و کوشش گروهی از رجال ایران است که برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران به آب و آتش می‌زنند. محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی میراث‌دار شکست‌ها و ناکامی‌های پیشینیان خود هستند و به نوشته خانم ناطق تلاش‌شان معطوف تقویت بنیه سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران در قبال آن دو دولت تجاوزگر و استعمارگر؛ بر این اساس کار به آنجا می‌رسد که: "در هیچ برهه‌ای از تاریخ معاصر ایران، روابط سیاسی میهن ما با دولت‌های بزرگ بدان پایه از تیرگی و پیچیدگی نرسید که به زمانه محمد شاه و میرزا آقاسی گرائید. روابط ایران و انگلستان یکسره برید. "رشته الفت" با روسیه سست شد و نمایندگان هر دو "دولت بهیه" هر جا که دست داد، دست به کار شدند تا از هر راه که برآید، حکومت ناباب درویشان را برانند." (ص ۸۰) انگلیسی‌ها با پخش شایعه همدستی و هم‌پیمانی حاجی آقاسی با روس‌ها، طرح و برنامه گسترده‌ای را تدارک دیده و دنبال می‌کردند. "در زمینه سیاست داخلی... رقبا را در رسیدن به پادشاهی و

وزارت یاری داد. در سیاست خارجی، از عثمانی در برابر ایران پشتیبانی کرد، با پاشای بغداد علیه ایران کنار آمد. در رابطه دوستی ایران و فرانسه، انگلستان از هیچ اقدامی برای راندن نمایندگان دولت رقیب فروگذار نبود. در زمینه نظامی، هرات را به جنگ با ایران برانگیخت، حاکمیت ایران را بر آن ولایت به رسمیت شناخت. در تجزیه ایران، ایلات را به استقلال فراخواند و تمامیت ایران را به خطر انداخت. (ص ۸۱) در مورد روابط دولت روسیه و نگرش آن به سلطنت محمد شاه و صدارت حاجی آقاسی، خانم ناطق می‌نویسند هر چند که روس‌ها سرگرم استقرار و تحکیم موقعیت خویش در مناطق به جنگ آمده قفقاز بودند با این حال از تجاوزگری دست برداشته به مرداب انزلی دست‌اندازی کرده و قراردادهای فی‌مابین رانادیده می‌گرفتند با آن که به نفع خویش تفسیر می‌کردند و با انگلیسی‌ها هم عقیده بودند که مدیریت و اداره امور توسط حاجی میرزا آقاسی کشور را به تباهی می‌کشاند. (ص ۱۰۰) اما داده‌های مختلف از جمله نامه حاجی میرزا آقاسی از دست حضرت عبدالعظیم پس از مرگ محمد شاه به کلمباری منشی سفارت فرانسه در مورد رابطه حاجی با روس‌ها و این نوع ارزیابی‌ها ابهاماتی را پدید می‌آورد. در این نامه حاجی میرزا آقاسی می‌نویسد: "اولاً من رعیت دولت فخریه روسیه هستم؛ و ثانیاً در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... و صاحب‌نشان و حمایل آبی دولت فخریه روسیه" و در اعتراض در مورد برخوردی که با وی شده می‌نویسد: "شما در مقام دوستی هیچ نگفتید که این امور باعث تفضیح دولت ایران است، و سبب بدنامی دولت فخریه روسیه شد که رعیت صاحب‌نشان حمایل بزرگ او را بی جهت ضایع کردند."^۹ و البته همانا در تشریح روابط روسیه و ایران به این قبیل داده‌ها عنایتی ندارند و بالطبع از جامعیت پژوهش ایشان در این زمینه کاسته می‌شود.

در بررسی و تحلیل روابط ایران و عثمانی، همانا در تحلیل تحولات سیاسی عثمانی و علل تنظیمات می‌پردازد و تناقض ذاتی آن اصلاحات را با ساختار سیاسی-اجتماعی امپراتوری عثمانی به تفصیل توضیح می‌دهد (رک به صص ۱۳۳-۱۴۳) و در مورد روابط ایران و عثمانی می‌نویسد که این روابط تابع منافع روس و انگلیس بود و عثمانی‌ها همواره می‌کوشیدند بخش‌هایی از خاک ایران مانند خرمشهر، کردستان را جدا کنند و در این راه از حمایت و یاری انگلیسی‌ها برخوردار بودند و با توضیح دقیق و ظرایف آن اعمال و اهداف، موقعیت و شرایط دشواری را که دولت ایران برای حفظ استقلال کشور در آن به سر می‌برد بیان می‌کند. در ضمن به اشاره به تاثیر اصلاحات در قلمرو عثمانی بر اندیشه و عمل در ایران پرداخته و می‌نویسد: "بدبختی ایرانیان در سده نوزدهم این بود که خواستند از بیراهه عثمانی راه بر مدینیت و پیشرفت غرب بکشایند. پس جمله مفاهیم را ترک وار و وارونه به عاریت گرفتند. هم بدان خیال که به ناف فرنگستان رسیده‌اند..." (ص ۱۳۲)

اما رابطه با فرانسه و مضمون آن، دوستی با فرانسه اندیشه‌ای بود برجا مانده از دوره عباس میرزا و مضمون آن وارد کردن نیروی سومی به عرصه سیاست ایران برای خنثی کردن نفوذ روس و به گسترش دو دولت روس و انگلیس در ایران؛ اندیشه‌ای که بعدها تداوم یافت و به آلمان دوستی و امریکا طلبی تغییر کرد. پیروان این اندیشه بر این باور بودند که از این راه می‌توانند ضمن حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی، اقتصادی و نظامی تحولی پدید آورند، اما همواره این تلاش به یاس انجامید؛ یا نیروی سوم فاقد انگیزه و توانایی لازم بود یا آنکه خود به مداخله‌گری پرتوان مبدل شد و بعضی بر معضلات دیگر افزود. در مورد چرایی شکست مداوم این اندیشه می‌توان گفت رجال و زمام‌داران میهن ما شناخت درستی از صحنه روابط بین‌الملل نداشتند و با نگرش مطلق‌گرا به ارزیابی و برآورد سیاست و روابط دولت‌ها با یکدیگر می‌پرداختند حال آنکه این عرصه، عرصه‌ای است نسبی. روابط ایران و فرانسه در دوره محمد شاه نیز چنین بود. امتیازهای متعددی که به فرانسویان دادند. نتوانست آن‌ها را به حضور در ایران ترغیب کند. زیرا نه تاب پایداری در برابر دو دولت رقیب را داشت و نه پس از ناپلئون اول سیاست خارجی آنان سمت‌گیری به سوی شرق را دنبال می‌کرد. در فصل "دوستی با فرانسه" هما ناطق به امید و انتظار محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی و کوشش خستگی‌ناپذیر آنان برای راضی کردن فرانسویان و ترغیب آنان برای حضور پرتوان در ایران می‌پردازد و از معضلات و موانعی که در این وجود داشت می‌نویسد و حاصل تمام این کوشش‌ها را چنین جمع‌بندی می‌کند: "هرچه بود دستکم رشته دوستی ایران و فرانسه در این دوره اندکی از جنبه‌های انسانی و عاطفی برخوردار بود، حتی اگر ثمر چندانی نداشت." (ص ۱۲۹) و البته تاثیر فرهنگی آن روابط را در بخش "در آزادی ایمان" می‌آورد.

در آزادی ایمان و اندیشه‌نوسازی

بخش "در آزادی ایمان" به دو مبحث اختصاص دارد یکی روز و روزگار "ترسایان تا دستخط ۱۸۴۰ م" و دیگری "کارنامه پادریان". ترسایان تا دستخط ۱۸۴۰ م. شرح فشرده اما همه جانبه‌ای از زندگی و آرا و عقاید آشوریان و ارامنه ایرانی و محدودیت‌های زندگی و کار آنها در طول تاریخ را در بر می‌گیرد و توضیح می‌دهد که در آستانه سلطنت محمد شاه، همچنان "مقررات نادر شاهی در کار بودند. به عبارت دیگر پادریان و ترسایان را حق آزادی ادای فرایض دینی، مالکیت زمین، بنای کلیسا و غیره نبود." (ص ۱۸۱) اما در دوره محمد شاه اوضاع تغییر کرد: "در آوریل ۱۸۴۰ طی فرمانی، ترسایان را از همان مزایای حقوقی که سایر رعایای ایران داشتند، بهره‌ور ساختند." (همان) همانا ناطق در توضیح علت صدور این فرمان و توجه به ترسایان، چند عامل عمده را موثر می‌کند:

یکی سیاست مذهبی روسیه که می‌کوشید آرامنه و دیگر ترسایان را جذب کند و آنان را به مهاجرت تشویق نماید، دیگری مهاجرت گسترده ترسایان به علت فقر و فلاکت و البته ظلم و جور به خاک روسیه و از همه مهم‌تر تلاش و کوشش محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی برای ترغیب و جلب حمایت دولت فرانسه از ایران و گسترش همکاری با آن کشور. (صص ۱۶۱-۱۶۲) از این رو میسیونرهای مذهبی امریکایی و فرانسوی اجازه یافتند که در ایران فعالیت کنند و این موضوع فصل "کارنامه پادریان" است، کارنامه‌ای که نشان و حکایت از دستاوردهای متناقض دارد. میسیونرها از یک سو در آشنایی ایرانیان با مدینت و فرهنگ غرب موثر بودند. مدارس جدید، چاپخانه و روزنامه را با خود به ایران آوردند. و از سوی دیگر ضمن آن که القبای سیریانی را براساس نسخ قدیمی کلدانی مرتب کردند، متون دینی نوینی آراسته و کتاب‌های درسی برای محصلان مدارس تدارک دیدند. دو دستگی و دشمنی را با خود به میان ترسایان ایران آوردند چرا که میسیونرهای امریکایی و فرانسوی در رقابت با یکدیگر از هر اقدامی که می‌توانستند در دشمنی با هم بهره می‌جستند. هماناطق با بررسی فعالیت دو گروه میسیونری امریکایی و فرانسوی در ارومیه و اصفهان، به شرح همه جانبه فعالیت‌های آموزشی، روزنامه نگاری و... آنها می‌پردازد و به تفصیل درگیری و رقابت این دو هئیت مذهبی با یکدیگر را بیان می‌کند و مشکلاتی که از این رهگذر، در عرصه داخلی و خارجی برای دولت ایران پدید آمد را توضیح می‌دهد. در بخش "اندیشه نوسازی" هماناطق با توضیح کوتاه و مختصری که در مورد ورود اندیشه‌های جدید به ایران از دوره عباس میرزا به بعد می‌دهد، به تلاش همه جانبه حاجی میرزا آقاسی برای شناخت تمدن جدید اروپا و اخذ آن می‌پردازد و به اعزام محصلین ایرانی، وارد کردن کتاب و لوازم مدنی و... به ایران اشاره کرده و فهرست کتاب‌هایی که از سوی دولت ایران سفارش داده شده و می‌بایست تهیه می‌شد را به دست می‌دهد، فهرستی که حوزه‌های مختلف و متنوع اندیشه و علم و صنعت را در بر می‌گرفت؛ و با این توضیحات کارنامه حاجی آقاسی را به پایان می‌رساند و خواننده را به داوری می‌خواند.

یادداشت‌ها

- ۱- ب. آ. ژوبر، مسافرت به ارمنستان و ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۲۲، ص ۹۵.
- ۲- ن. ک. به: هماناطق، بازرگانان، در داد و ستد با بانک شاهی و زرری تنباکو، تهران، توس، ۱۳۲۳، صص ۱۸-۲۰.
- ۳- آیه ۵، کرده ۱، یسنای ۳۵، در: پشت‌ها، گزارش پورداود، ج ۱، به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۱۳.
- ۴- خواجه نظام‌الملک طوسی، سیاست‌نامه، به کوشش جعفر شعار، تهران، جیبی، ۱۳۵۸، ص ۵.
- ۵- ر. ک. به: مریم میراحمدی، دین و دولت در عصر صفوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.

۶- حامدالگار، دین و دولت در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۶۹، ص ۱۸۰.

۷- همان.

۸- چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گسترده، ۱۳۶۲، ص ۴۰ و ۴۹.

۹- کاغذ حاجی میرزا آقاسی به مسیو کلمباری، از حضرت عبدالعظیم اول ذیقعدہ ۱۲۵۴ در: فریدون آدمیت، مقالات

تاریخی، تهران، دماوند، ۱۳۶۲، ص ۷۸-۷۹.

شماره ۱۹۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی